

خانواده و تأثیر آن در شکل گیری اتحاد ملی. نقش زن به مثابه استعاره ملت ساز و وحدت بخش

مهدی عابدی – دانشجوی دکترای تخصصی (Ph.D) علوم سیاسی و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی
واحد اندیشک

چکیده:

پیدایش انسجام و اتحاد ملی (National Integrity) در ادبیات سیاسی نوعاً نتیجه پیدایش دولت های - ملی (Nation- State) و به تبع آن دولت های مطلقه تلقی می شود. در واقع؛ گردهمایی افراد یک ملت پیرامون ساختاری مقتدر و متمرکز به نام - دولت - در پس حوادثی تاریخی چون معاهده صلح وستفاليا از جمله عوامل موثر پیدایش جهان جدید سیاسی به حساب می آید. آنچه این مقاله پی می جوید آن است که تحلیل تک ساختی و تک سببی از عوامل پیدایش مفهوم "ملت" و "اتحاد ملی" در فرایند "ملت سازی" ناکارآمد بوده و جنبه های موثر دیگر را مغفول می گذارد. به باور این مقاله؛ یکی از این جنبه ها بررسی نقش خانواده و تثبیت این نهاد اجتماعی بر فرآیند ملت - سازی است. فرض ما بر این است که خانواده تبار اصلی ملت است و فرایند ملت سازی الزاماً مرحله گذار از خانواده های هسته ای را در پیش رو دارد. در این راستا چهار دیدگاه نظری در تقویت این مدعا موثر خواهند بود؛ نخست: رویکرد ساختی - کارکردی (Functional-Structural) دوم مبنای نظری دیگر که با اقتباس از مفهوم دیالکتیک هگلی، ارتباط میان سه گانه خانواده، جامعه مدنی و دولت را سامان می بخشد. و نیز تبیین اسطوره ای جایگاه زن و تبارشناسی (Genology) مفهوم ملت. بی شک زن، به مثابه عنصری نمادساز (Symbolist) در ایجاد پیوند میان مفهوم خانواده، مادری و ملیت نقشی کلیدی تر دارد. استعاره مام وطن، سرزمین مادری و ... بخشی از انعکاس این واقعیت به زبان نشانه شناختی است.

کلید واژگان: اتحاد ملی، دولت - ملت، ملت سازی، خانواده، دیالکتیک، زن، تبارشناسی، اسطوره.

روش تدوین: این مقاله به شیوه کتابخانه ای (اسنادی) تدوین گردیده است.

مقدمه:

پدیده ها و مفاهیم سیاسی و از جمله مفهوم انسجام ملی (National Integrity) بی شک به گونه ای که امروزه بر زبان سیاست جاری می شوند. تلقی نمی شده اند. واضح است که اکثر این مفاهیم دارای معانی کمابیش متفاوت با کاربردهای امروزی خود بوده اند. البته بسیاری از این مفاهیم اساساً مولود و محصول جهان جدید و انسان نوین اند. تنها تلاشی تاریخی و انسان شناسانه لازم است تا تبار و ریشه های یک مفهوم سیاسی را از پستوهای تاریخ بیرون آورد و نشان دهد که چگونه این مفاهیم تحول یافته و دگرگون شده اند. بدیهی است که بررسی این مفاهیم تحول یافته علاوه بر پژوهش های دایرة المعارفی و فرهنگ نامه ای، محتاج موشکافی های میدانی نیز هست (فکوهی، ۱۳۸۲: ۱۷). در واقع نگاه انسان شناسانه روشن می کند که مفهومی امروزی، در زوایای تاریخ چگونه تولد و تحول یافته است.

از میان گستره مفاهیم سیاسی متداول در ادبیات سیاسی امروزه، انسجام ملی و در یک کلام "وحدت"، کاربردی کاملاً متفاوت را به خود معطوف ساخته است. زیرا اساساً خود مفهوم "ملت" آنچنان که امروزه استنباط می شود محصول بینشی نوین در ادبیات سیاسی مابعد مدرنیته است. ملت (Nation) کمابیش در گستره نوین سیاسی حضور یافته و نباید با واژگانی که در ادبیات قدیم سیاسی با آن هم ارز یا مترادف بوده اند، یکسان پنداشته شود. در کنار تولد مفهوم ملت، مفهوم دیگری نیز حضور پر معنا می یابد. جالب آنکه تولد این مفهوم نیز در ادبیات سیاسی نوین همپای مفهوم ملت با مفاهیم مشابه آن در ادبیات قدیم سیاست متفاوت است. "دولت" یا State که نهادی مدرن به شمار می رود با مفاهیم قدیمی حاکمیت، حکومت و فرمانروایی تفاوت دارد. (عالم، ۱۳۸۰: ۴۶-۴۰) این مفهوم نه تنها جدید است که ریشه در تحولاتی جدید هم دارد. ماکس وبر به عنوان صاحب نظر در علوم سیاسی و اجتماعی کلاسیک، مانند مارکس و انگلس عقیده دارد که دولت جدید، حاصل شیوه تولید سرمایه داری است. اما مارکس و انگلس برخلاف مکتب اقتصاد لیبرال، سرمایه داری جدید را محصول پیدایش دولتهای نوین می پندارند (زوریش، ۱۳۷۲: ۷). و عالمان سیاست در هر صورت، اتحاد ملی را در گرو فهم همزمان دو مفهوم جدید "ملت" و "دولت". آیا آن گونه که در محتوای رایج جامعه شناسی سیاسی آمده زایش مفهوم ملت در تعبیر جدید آن صرفاً در گرو پیدایش تحولات اقتصادی - صنعتی جامعه بورژوایی مابعد قرن هجدهم بوده است؛ و همچنان باید "انقلاب صنعتی" را مسوول پدیدار شدن کلیه این مفاهیم جدید دانست. (فیلد و ویلسون، ۱۳۸۲: ۱۴-۲) و یا می توان رویکرد دیگری اتخاذ کرد و به سویی دیگر عزیمت نمود؟ این مقاله می کوشد تا نشان دهد که دست کم رویکرد تبارشناسانه (Geenlogy) می تواند افق دیگری را نیز در پیش روی قرار دهد. مدعای ما آن است که ظهور مفهوم "ملت" و به تبع آن "اتحاد و انسجام ملی" می تواند علاوه بر ریشه های اقتصادی - صنعتی، آبخورهای دیگری نیز داشته باشد.

به باور این مقاله، تبار اصلی و واقعی ملت "خانواده" است و منشاء اتحاد و انسجام ملی، پیوندهای خانوادگی است که به نحوی دیالکتیک (Dialectic) در اضافی است در فرایندهای تاریخی به

زایش مفاهیم ملی گرایانه انجامیده است. در این میان "زن" به مثابه مولفه ای نمادسازد و استعاره ای معنابخش، نقش کلیدی تر داشته است. خواهیم کوشید تا این مدعا را به بوته داوری قرار دهیم.

زایش ملت ها - دولت ها: دولتهای ملی (Nation- States) واژه ای به شدت متداول در ادبیات سیاسی است. پیش از آنکه بکوشیم تا منشاء پیدایش دولت - ملت ها و تبع آن اتحاد و انسجام ملی را با نگاه ویژه این مقاله را ارزیابی و بررسی کنیم، لازم است تا به شناسایی منشاء آن در ادبیات متداول سیاسی بپردازیم. تاریخ تحول مفهوم دولت در علم سیاست، به عصر پیدایش "دولت های مطلقه" باز می گردد. در واقع ایده اصلی توماس هابز انگلیسی معروف به ایده "لویاتان" که استعاره ای از حضور دولت ها در جوامع سیاسی است که مبنای نظری پیدایش این دولت ها فرض می گردد (جونز، ۱۳۷۶: ۴۸-۷۴۵). پیش از حضور دولت های مطلقه؛ دست کم در قاره اروپا وضعیت فئودالیسم و پراکندگی ساخت قدرت سیاسی از سویی مانع پیدایش دولت های مقتدر مرکزی می شد و از سوی دیگر پدیدار شدن ملت های جدید را پیرامون این دولت ها دشوار می ساخت. فئودالیسم اساساً ایده ای مرکز گریز بود و وفاداری ملی رابه وفاداری نسبت به اشراف محلی تقلیل می داد. علاوه بر حوادث اجتماعی، ظهور اندیشه های مترقی و مدرن در عصر روشنگری نیز به تدریج مطالبه پیدایش دولتهای مقتدر مرکزی آزادخواه و ضد اشرافی را برانگیزانید. انقلابهای سیاسی در اروپا به ویژه انگلیس و فرانسه - از این بابت آثار فراوانی داشته اند و از همین رو موضوع بررسی های فراوان جامعه شناسانی چون دوتوکویل، کنت و مارکس قرار گرفته اند (آرون، ۱۳۶۴: ۲۱۳-۳۳۱). ریشه های فکری نظریه دولت مطلقه پیچیده و درهم تنیده است. این نظریه به عنوان جزئی از نظریه "فئودالیسم توسعه یافته" است. از سویی دیگر، برخی از عوامل تجربی مرتبط با یکدیگر نیز در تمرکز قدرت در طی قرون شانزدهم به بعد موثر بوده اند. نخستین عامل، جنگ و بی نظمی بوده است. جنگهای داخلی موجب گسترش علاقه به حکومت مرکزی نیرومند و تضعیف قدرتهای محلی شده اند. در شرایط جنگی نیاز به اقتدار افزایش می یابد و این امر، ضرورت سامان یافتن مفهوم جدیدی از "دولت" را پی می افکند (وینسنت، ۱۳۷۱: ۸۲). بارزترین این جنگ ها که از اتفاق علاوه بر آنکه به پیدایش دولتهای مدرن انجامید، مفاهیم ناسیونالیستی را نیز ایجاد کرد، "جنگ های سی ساله" است. ماحصل این جنگ ها، زوال اشرافیت فئودالی از یکسو و کاهش اقتدار کلیسا از سوی دیگر بود. نتیجه آنکه خلاء قدرت ناشی از زوال فئودالیسم و کلیسا را، دولت های برخاسته از بورژوازی و طبقه سرمایه داری پر نمودند. این جابجایی قدرت به نوبه خود؛ گونه ای از حیات اجتماعی جدید را متولد کرد. به تعبیر ماکس وبر نوعی شهرنشینی جدید که با شهرنشینی های قدیمی تفاوت داشت. تفاوت این الگوی جدید حیات اجتماعی را وبر، در پیدایش خودمختاری و حقوق شهروندی خاص در شهر یا **Burg** می بیند (Weber, 1962: 74-79). پیدایش گونه جدید حیات سیاسی به نام دولت های بورژوایی گرد علایق ملی و زوال سلطه نهاد کلیسا، طرح دیگری از مفهوم ملیت را در انداخت. ناسیونالیسم از این بابت پدیده متأخری محسوب می شود که تاریخ پیدایش آن به اواخر قرن هجدهم باز می گردد. منابع پیدایش این مفهوم متنوع اند. اندیشه

حاکمیت ملی بدن، نظریه اراده عمومی روسو و حوادثی از قبیل جنگ های ملی و گرایش های رومانتیک اندیشمندانی مانند فیخته و هردر و هگل. بدین سان، ادبیات کلاسیک سیاسی، منشاء پیدایش مفاهیم ملی را در تحولات سیاسی - اجتماعی اروپای مابعد رنسانس جستجو می کند. در ادامه با اذعان به مفید بودن چنین برداشتی از تاریخ، زوایای دیگری را نیز بررسی خواهیم کرد. زوایایی که نشان می دهد "خانواده" حتی به معنای کاملاً سنتی آن در زایش مفهوم "ملت" نقش داشته است. در واقع شرح این ادعا که "تبار ملت ها، خانواده ها هستند و برداشت کلاسیک جامعه شناسی سیاسی تنها توضیح دهنده تحول مفهوم دولت و ملت در بخشی از تاریخ اروپا بوده و پیدایش دولت ها و ملت ها را در بسیاری دیگر از مقاطع تاریخی و نواحی جغرافیائی دیگر توضیح نمی دهد.

تبارشناسی ملت:

از میان فیلسوفانی که به بررسی صورتبندیهای زندگی اجتماعی دل مشغول داشته اند، ارسطو از پیشگامان است. در واقع ارسطو گزینه مناسب کسی است که سعی دارد صورتبندیهای جدیدتر اجتماعی مانند دولت، ملت، جامعه مدنی و... را در پرتو اشکال نوین زندگی اجتماعی جستجو کند. ارسطو خانواده را نخستین اجتماع بشری می داند و عقیده دارد که گردهمایی افراد آن برخواسته از نیازی زیستی است. در واقع یکی از ویژگیهای بنیادی خانواده از نظر ارسطو، ضرورت طبیعی نهاد خانواده است. گام بعدی ارسطو آن است که میان این الزام طبیعی - زیستی با صورتبندیهای پیچیده تر اجتماعی پیوندی انسانی و اجتماعی برقرار سازد. از این رو، آمیزش را تنها پدید آورنده نهاد خانواده در نظر نمی گیرد، بلکه همزمان به معیاری ترکیبی از عوامل اجتماعی نیز اشاره می کند. اشاره وی در واقع بخشی از ایده "مدنی بالطبع بودن" انسان است. (ارسطو، ۱۳۷۲: ۳). ارسطو سپس به صورتبندی نسبتاً پیچیده تر دیگری می رسد. ترکیبی از چند خانواده که "دهکده" را می سازند. بازهم مدنی بالطبع بودن آدمی علاوه بر نیازهای زیستی اش، به گسترده شدن روزافزون زندگی اجتماعی و شبکه علاطق و ارتباطات وی منجر می گردد و این پیچیدگی نهایتاً وجود قوانین، نهادهای آمره و سامان سیاسی را پی می آورد. (پیشین: ۴). ارسطو به سادگی و بدون آنکه تمایلی برای پیچیده تر دیدن پیدایش مفاهیم سیاسی و دولت ها نشان دهد، پیدایش جامعه سیاسی را محصول انباشت صورتبندی ساده ای به نام "خانواده" فرض می کند. جالب آنکه ارسطو نه تنها در این گذار به شباهت های اجتماعی و زیستی قدرت "پدر" در خانواده با قدرت "شاه" در جامعه سیاسی گوشزد می کند، که به گونه ای به وحدت نمادین و استعاره ای میان این دو صورتبندی نیز توجه نظر دارد. تنها ملاحظات فلسفی ارسطو نیست که در تبارشناسی دولت ها و جامعه های سیاسی، واحد سازنده خانواده را منشاء و مبنا فرض می گیرد، بلکه ملاحظات باستان شناسانه و تاریخی نیز می تواند موید چنین معنایی باشد. تجربه دولت - شهرهای تمدن سومری بی شک نمونه مناسبی برای تأیید مدعای ماست. فرایند پیشرفت شهرنشینی و شهرسازی در پایان هزاره چهارم قبل از میلاد در تمدن سومری نتیجه مستقیم و بی واسطه رویش و بسط خانواده های متمرکز و هسته ای بوده است. تجمع اتفاقی خانوارها در کنار یکدیگر که می توانسته ناشی از فشار

دوره های قحطی یا جنگ یا بلایای طبیعی دیگر بوده باشد، به تدریج به پیدایش جامعه سیاسی و دولت شهر انجامیده است و نتیجه آن کمابیش تداعی کننده دیدگاهی است که ارسطو - با روشی دیگر - در کتاب "سیاست" به رشته تحریر در آورده است (آدمیت، ۱۳۷۲: ۲۴-۲۱). علاوه بر پیشگامان اندیشه اجتماعی، نظریه های جامعه شناسان معاصر نیز می تواند درهم تنیدگی مفاهیم ملی و سیاسی با کارویژه های نهاد خانواده را فهم پذیر سازد. "گیدنز" اعتقاد دارد که عملاً در همه جوامع می توانیم گونه هایی از "خانواده های هسته ای" را تشخیص دهیم. خانواده هسته ای، منشاء تولید کار و سرمایه و قدرت بوده است و قاعدتاً به دلیل چنین پیوندی میان خانواده و مولفه های قدرت اقتصادی و اجتماعی نمی توان از کنار نقش مولد نهاد خانواده در زایش نظامهای سیاسی و ملی به آسانی عبور کرد (گیدنز، ۱۳۷۶: ۴۱۵). در واقع پیش از صنعتی شدن جوامع، بیشتر خانواده ها واحدهای تولید نیز بوده اند. حتی افرادی که خانواده های فرزندزایی خود را ایجاد نمی کرده اند، معمولاً در محیط های خانوادگی دیگران زندگی و کار می کرده اند. (پیشین، ۴۱۷). خانواده تبار پیدایش مفهوم دیگری هم هست که عمدتاً با مفاهیم سیاسی "دولت" و "ملت" پیوند دارد. مفهوم "جامعه مدنی" که به تعبیر هگل، تحول یافته مفهوم خانواده است. تحولی که هگل جامعه مدنی را از خلال آن از مفهوم خانواده بر می گیرد، تحولی دیالکتیکی است. از نگاه هگل، زناشویی عبارت است از تحقق عینی و ضروری عقل کل و خواست همگانی. زناشویی را نباید صرفاً تدبیری برای تأمین لذت فرد یا مصلحت فردی و ملاحظاتی از این گونه دانست. زناشویی در طبع ذاتی و اصلی خود، وحدتی اخلاقی است. غایتی که از لذت برتر است. هگل با پیچدگی تمام یا زبانی که مخصوص اوست - تلاش دارد تا اصول منطق دیالکتیک خود را در مقوله خانواده جستجو کند. به باور هگل هر ایده ای ناتمام و ناقص است. تجلی این ناتمام بودن در تبدیل آن ایده به ایده ای کامل تر یافت می شود. فرد ایده ای نابسند است. (تز). این ایده نابسند متعارض آفرین است. (آنتی تز) و آن گاه که بر این تعارض و تناقض آگاه گردید، امنیت و کمال خود را در چیزی کاملتر (سنتز) می جوید. خانواده، ریشه در نابسندگی آدمی دارد. خانواده سنتز شده فرد ناقص است (اسپتس، ج ۲، ۱۳۵۷: ۷۳-۵۶۸) خانواده نیز به تعبیری دیگر نابسند و ناتمام است. خانواده جایی می تواند خود را کامل بیند که در تصویر یا ایده ای بزرگتر انحلال یابد. آن ایده همان جامعه مدنی است. تصور جامعه مدنی به تعبیر هگل منطقی از انحلال خانواده یا نابسند بودن آن منتج می شود. جامعه مدنی بدین شیوه برپا می گردد که نیرویی برتر از نیروی خانواده گی، خانواده های پراکنده را گرد هم آورده و تکامل بخشد. (پیشین: ۷۴-۵۷۳). شاید هگل همان سخن ارسطو را تکرار می کند اما با زبانی بسا مغلق تر از او. هگل آشکارا تولد مفهوم جامعه و ملت را از درون مفهوم خانواده می جوید. با این تفاوت که منطق تاریخی و دیالکتیکی خود را نیز علاوه بر برداشتی ساده تر به یاری می طلبد.

صورتبندی هگلی آن گاه با پی افکندن مفهومی دیگر به اوج تکامل می رسد. جامعه مدنی نیز نابسند است. جامعه مدنی عرصه کشاکش ها و مخاصمات برخواسته از تعارض های درونی انسان هاست. همانگونه که خانواده عرصه تعارض بوده برون شوی خود را از این تعارض ها در قدرتی

فراگیرتر به نام "جامعه مدنی" جستجو کرده است، این بار نیز فلسفه تاریخ جبر باورانه هگل راه گریز جامعه مدنی را پناه آوردن به عرصه ای قدرتمند می داند که امکان رفع تخاصم را از جامعه مدنی داشته باشد. این عرصه همان عرصه دولت است. از نظر هگل، تاریخ همان "دیالکتیک اقوام" خواهد بود. زیرا قوم، تجسم واقعی روح، تحقق فردی روح و جمع میان کلیت و فردیت است. (هیبولیت، ۱۳۶۵: ۶۱). خانواده مبنای پیدایش قوم است و قوم یا ملیت منشاء وحدت و انسجام، و دولت نیز انسجام بخش و از میان برنده تعارض ها. از این رو می توان همداستان با هگل و با استخدام منطق دیالکتیک، خانواده را تداوم طبیعی وحدت و کثرت فرد و جامعه مدنی دولت را نمودی از انسجام عقلانی و مثلی خانواده در عرصه تاریخ در نظر آورد. از این رو خانواده هم تبار ملت و دولت به حساب می آید و هم تداوم تکامل دیالکتیک فرد. فرد در خانواده انسجام می یابد و خانواده در دولت و ملت. از این جهت، انسجام ملی و اتحاد اجتماعی تکامل یافته و یا تغییر شکل یافته انسجام در "ایده" یا "مثال" ذهنی خانواده است. هگل سه گانه "خانواده"، "جامعه مدنی" و "دولت" را با شیوه دیالکتیک سه دستاورد ذهن یا "روح مطلق" در تاریخ می داند.

زن، اسطوره وحدت بخش:

آنچه که در باب نسبت میان نهاد خانواده و پیدایش صورتبندیهایی چون "ملت" و "دولت" گفته شد، کماکان ناقص و ناتمام خواهند ماند اگر به کاربرد معنادار اسطوره "مادری" و "زنانگی" در این صورتبندیها اشاره نشود. نگاهی گذرا به جایگاه نمادین زن و به ویژه کارویژه "مادری" می تواند کارویژه این اسطوره را در پیدایش مفاهیم ملی روشن تر سازد. در مشرق زمین و به خصوص در ایران باستان کاربرد اسطوره "زن" رنگ و جلوه ویژه ای دارد. با در نظر آوردن دوران تاریخی "مادها" در ایران می توان پیوند میان قداست اسطوره زن را از یکسو با تئوریهای "فره ایزدی" و از سوی دیگر در تقویت نهادهای سیاسی و ملی ایرانیان باستان به خوبی ملاحظه نمود.

مقام اسطوره ای الهی زنان در این دوران پرستش زن را به طور معمول به عنوان بخشی از نظام اسطوره ای سیاسی مطرح می سازد (حجازی، ۱۳۷۰: ۱۲۴). در این دوران پرستش "آناهیتا" مظهر شخصیت زنان است. چه ستایش یک خدای زن در میان ملتی، طبعاً نمی تواند در سرنوشت و زندگی آنها بی تأثیر باشد و مردان بهره ای از حرمت این پرستش و ستایش را نصیب زنان خود نسازند. (دیاکونف: ۱۲۴) منزلت اسطوره ای زنان در این دوره تاریخی صرفاً جهات مذهبی و آیینی ندارد بلکه این کارکرد اسطوره ای به حوزه امر سیاسی ایرانیان نیز سرایت می کرده است. در واقع میان کارویژه نمادین اسطوره ای زن، نهاد خانواده و مادری و حاکمیت یا انسجام سیاسی و ملی پیوندها معنادار نمادین برقرار بوده است. در واقع می توان گفت که در این دوره قدرت و حق سلطنت و فره شاهی از زن خدایان به شاهان منتقل شده و شاهی که سلطنت می کرده، ملکه اش نیز مقام اولوهیت می یافته است. "انیتوخوس سوم، در فرمانی به یکصد و نود سه سال قبل از میلاد که بر ستونی حک شده و اخیراً درنهاوند "لائودیسه" Laodicee کشف گردیده، دستور می دهد که پرستش زوجه او - لائودیسه - را اعمال کنند." (گريشمن: ۲۶۴).

موضوع مبادله نمادین "زن" و تأثیر آن در ایجاد پیوندهای اجتماعی و بسط مفهوم "ملت" و تأثیر آن در فرایندهای "دولت سازی" و "ملت سازی" موضوع تحلیل های ساختار گرایانه جامعه شناختی نیز بوده است. "مارسل موس" - جامعه شناس معروف فرانسوی و خواهرزاده امیل دورکهایم - برای بار نخست خاطر نشان می شود که همچنان که موضوع مناسبات اقتصادی مبادله نمادین پول مسکوک (طلا - نقره) و موضوع زبان مبادله "واژه" است، موضوع پیدایش و بسط مفاهیمی چون "قوم"، "قبیله" و به تبع آن "ملت" تبادل نمادین "زن" به مقوله نوعی "هدیه" است. در واقع مولفه ازدواج و مادری در مبادله نمادین خود ساختارها و صورتبندیهای دیگر سیاسی و اجتماعی را پدید آورده و بنا نهاده است. (توسلی، ۱۳۸۰: ۳۴-۱۳۲).

در این مبادله نمادین است که تفاوت میان دو مفهوم "ساخت اجتماعی" و "روابط اجتماعی" روشن می شود. روابط اجتماعی متشکل از مواد خامی است که با استفاده از آنها مدل‌های سازنده ساخت اجتماعی بنا می شوند، اما ساخت اجتماعی را به هیچ روی نمی توان به مجموعه ای از روابط اجتماعی کاهش داد. (Strauss, 1979: p.279). در این خصوص مبادله نمادین هدیه - زن به منزله جدی ترین موضوع روابط اجتماعی در پیدایش ساختارهای بعدی که غالباً پیچیده تر و ساختمان‌دترند موثر می افتد. از این رو در جامعه شناسی ساختارگرایانه به ویژه با نوع نگاهی که "مارسل موس" و "لوی اشتروس" به موضوع دارند و حضور اسطوره ها را بخش انکار ناپذیر ساختارهای واحد اجتماعی فرض می کنند می توان به حضور اسطور معنابخش زن در ساختارهای ملی و سیاسی وقوف بیشتری حاصل کرد.

زن علاوه بر این حضور ساختاری در پدیده های پیچیده تری چون جامعه شناسی، دولت، فرایند ملت سازی و ... حضوری روانشناختی نیز دارد. بسیاری از روانشناسان اعتقاد دارند که بخش قابل توجهی از نیروهای اجتماعی و سیاسی، پیوند و هم خویشی کاملی با مولفه های جنسیتی دارند. این ارتباط اشکال پیچیده ای در حیات سیاسی و اجتماعی انسان ها داشته است که ارائه یک صورتبندی واحد از حضور مولفه های روانشناختی جنسیتی در جامعه شناسی را غیرممکن و یا دست کم بسیار دشوار می سازد، با این وجود تلاشهایی در خصوص فهم این صورتبندیها از سوی پاره ای از روانشناسان صورت گرفته است. در دهه ۱۹۶۰ یک روانشناس به نام ژوزف رینگولد از دانشکده پزشکی هاروارد براساس وضع بیولوژیک زنان در تحلیل طبیعت آنان تحلیل هایی را ارائه نمود. رینگولد در رویارویی با مفاهیم فمینیستی روزگار خود، که برای زنان در عرصه های سیاسی سهم بیشتری را طلب می کردند چنین استدلال می کند که امر سیاست هم اینک نیز تحت سلطه روانشناختی زنان است و مردان نوعاً با برداشتی که از علایق نمادین و روانشناسانه زنان سراغ دارند ساختارهای سیاسی را بنا می نهند. (شرمن - وود، ۱۳۷۲: ۳۷-۱۳۶).

بنابراین، زنان غالباً آنگونه که به ظاهر پنداشته می شود، غایبان عرصه های سیاسی و ملی نبوده اند، بلکه اساساً خود با حضور اسطوره ای خود از یکسو، با ویژگی سامان بخشی مادرانه، با تأثیر روانشناختی بر مفهوم جنسیت و انعکاس آن در جامعه سیاسی مردان و با قرارگرفتن به منزله

موضوع تبادل نمادین هدیه در مناسبات اجتماعی، عمیقاً در حیطه اکثر تمدنها و فرهنگها بر ایجاد و پیدایش ساختهای موثر سیاسی و اجتماعی چون "ملت" و "دولت" موثر بوده اند.

نقش زنان آنگونه که در سطور پیشین آمد، نوعاً از خلال فرایندهای الزام آور اجتماعی - روانشناختی بررسی گردیده است. حال آنکه رکن دیگر و شاید تأثیرگذارتر حضور زنان و مفاهیم مربوط به نهاد خانواده در عرصه سیاست و ایجاد اتحاد ملی از زوایای دیگری نیز قابل بررسی است. بی شک اسطوره مادری، نقش جنسیتی، کارویژه مبادله ای، ساختار آفرینی و ... دهها حوزه اثر دیگر زنان در امر سیاست قابل توجه و بذل نظراند، اما فراموش نمی کنیم که آنچه که آمد، نوعاً به تأثیرات جبر باورانه و ساختاری زنان در خلال تاریخ دراز دامن بشری اشاره دارند و کمتر از حضور آگاهانه و اخلاقی زنان و نهاد خانواده در ایجاد مولفه های اتحاد ملی سخن می گویند. حال آنکه اهمیت کارویژه تربیتی زن و نهاد خانواده، اگر از مولفه های پیشین بیشتر نباشد، کمتر نیز نیست. ویژگی تأثیر تربیتی خانواده به خصوص با بذل توجه به سالهای نخستین رشد کودکان در ایجاد نهادهای موثر اجتماعی و ملی عمیقاً تأثیر گذار است. تربیت "منش" تابع بحران شخصیت است که در سراسردوران موسوم به "کودکی دوم" شکل می گیرد و توسعه می یابد. "فردیت" به مثابه عاملی موثر در فهم پذیرساختن و عقلانی کرن اطاعت سیاسی نیز بی شک ریشه در همین دوران از زندگی دارد. به تعبیر "پیازه"، "تکلم" که در ذهن فرد نقش می بندد واجد اثری اجتماعی است که در اثر تماسهای نخستین کودک با مادر و محیط خانواده شکل می پذیرد. (دبس، ۱۳۷۴: ۵۹). نقش موثر و انکار ناپذیر مادر و محیط خانواده در شکل گیری فرایند "جامعه پذیری" یا اجتماعی شدن - بی تردید زمینه منطبق شکل گیری جامعه موثر سیاسی است. همانگونه که کودکان در محیط خانواده گونه های ابتدایی انسجام و همگرایی را با حضور نمادین "مادر" می آموزند، مردان و شهروندان بالغ سیاسی در جامعه سیاسی نیز این نقش را در پس ناخودآگاه خود از حیات درونی کودک خویشتن به یادگار بر می گیرند. "واتسون" رفتارگرا اعتقاد دارد که هیچگونه غریزه، قابلیت یا استعداد موروثی و غریزی در انسان وجود ندارد و همه رفتارهای بزرگسالی صرفاً محصول شرطی شدنهای دوران کودکی است (شکر کن و دیگران، ۱۳۷۲: ۲۲۱). بر این پایه، همه مهارتهایی که روزی مردان سیاسی به مدد آن اتحاد ملی را شکل و سامان می دهند ریشه در تداعی ها و آموزشها و شرطی سازیهای دوران کودکی دارد که "مادر" و "خانواده این رسالت را به نحوی تاریخی برعهده داشته اند. از این رو خانواده و زن، هم کارکردهای ناخودآگاهانه تاریخی، اسطوره های، نمادین ساختاری و جنسیتی داشته اند و هم کارویژه های آگاهانه تربیتی و اتحاد ملی از این بابت اتحاد ملی، دین چشم گیری به نهاد خانواده و نقش زن داشته است.

نتیجه گیری:

در روزگار کنونی ما، سیاست؛ به ویژه در مناطق بحران خیزی چون خاورمیانه و گاه، برخی دیگر از کشورهای موسوم به "توسعه نیافته" به شدت درگیر فقدان عناصر وحدت بخش در حیات سیاسی است. فقدان "اتحاد ملی" می تواند جریانهای متوالی خشونت، نزاع و درگیری را در بافت سیاسی جوامع تزیق نماید. نگاهی کوتاه به تاریخ دهه های پیشین برخی از همسایگان ما نشان

میدهد که درگیری ها، خشونت ها و بی نظمی های سیاسی علاوه بر آن که از آبشخورهای بیگانگان سرچشمه می گیرد ریشه های عمیق در فقدان "اتحاد ملی" دارد. مقوله ای که در خلاء احساس عمیقی از "ملیت"، "سرزمین باوری" و "بی ریشگی" بوجود می آید. اگر عدم حضور "اتحاد ملی" بتواند مخاطره ای بزرگ در عرصه جامعه سیاسی به حساب آید، ایجاد آن بی گمان رسالتی عظیم برای دولتمردان جوامع بی ثبات و بحران زده است. این مقاله کوشید تا اولاً نشان دهد که پیدایش مفاهیمی چون "ملت" و "دولت مقتدر مرکزی" که پیش شرط حیات سیاسی و اتحاد ملی اند الزاماً آنگونه که برخی از نظریه پردازان مغرب زمین پنداشته اند. منشاء در سه قرن گذشته ندارد - بلکه ایده-ای بسا کهن تر و قدیمی تر است - ثانیاً، صرفاً معلول و محصول تحولات اجتماعی مابعد رنسانس و وقایع تاریخ اروپا نیست. بلکه اساساً مفهوم "ملت" و داشتن احساس تعلق ملی و سرزمینی ریشه های عمیق در نهادی به نام خانواده دارد. آنگاه کوشیدیم تا نشان دهیم که "زن" در این عرصه عنصری تعیین کننده بوده است.

چه با آثار و لوازم اسطوره ای خود، چه کار ویژه های ساختاری اش، چه در مناسبات روانشناختی و از همه مهمتر با تمهید در نظام تربیت که مبنای "جامعه پذیری سیاسی" در جوامع مختلف را پایه نهاده است.

فهرست منابع:

- ۱- فکوهی، ناصر (۱۳۸۲)، تاریخ اندیشه و نظریه های انسان شناسی، تهران: نشر نی.
- ۲- عالم، عبدالرحمان (۱۳) مبانی علم سیاست، تهران: نشر نی.
- ۳- روریش، ویلفرد (۱۳۷۲). سیاست به مثابه علم، ترجمه ملک یحیی صلاحی، تهران: انتشارات سمت.
- ۴- ویلسون، هنری - فیلد، لیتل (۱۳۸۱). تاریخ اروپا ترجمه فریده قرچه داغی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵- جونز، و.ت (۱۳۷) خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، جلد ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۶- آرون، ریمون (۱۳۶۴) مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران: سازمان انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- ۷- وینست، اندرو (۱۳۷۱) نظریه های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- ۸- ارسطو (۱۳۷۱) سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ایران.
- ۹- آدمیت، فریدون (۱۳۷۲)، تاریخ تفکر، از سومر تا یونان و روم، تهران: انتشارات روشنگران.
- ۱۰- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۶) جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.

- ۱۱- استیس، و.ت (۱۳۵۷) **فلسفه هگل**، ترجمه حمید عنایت، ج دوم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- ۱۲- هیپولیت، ژان (۱۳۶۵) **مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل**، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر آگه.
- ۱۳- حجازی، بنفشه (۱۳۷۰) **زن به ظن تاریخ**، تهران: انتشارات شهر آب.
- ۱۴- دیاکونف، اشکانیان (به نقل از ۱۳)
- ۱۵- گریشمن، ایران از آغاز تا اسلام. (به نقل از ۱۳)
- ۱۶- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۰) **نظریه های جامعه شناسی**، تهران: انتشارات سمت.
- ۱۷- شرمین وود (۱۳۷۲) **دیدگاههای نوین جامعه شناسی**، ترجمه دکتر مصطفی ازکیا، تهران: انتشارات کیان.
- ۱۸- دبس، موریس (۱۳۷۴) **مراحل تربیت**، ترجمه علیمحمد کاردان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۹- شکرکن و دیگران (۱۳۷۲) **مکتبهای روانشناختی و نقد آن**، جلد ۲، تهران: انتشارات سمت.

منابع لاتین:

- 1- Bendix. R(1962) **Max Weber: An Intellectual Portrait**, New York.
- 2- Strauss, levi (1979) **Structural Anthropology**, penguin Books.